

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۳۲ در مسیر والدگری

مدرس: سرکار خانم نیلچی زاده

بخشی از واقعیتی را که ما در مبحث عزت نفس باید به آن دسترسی پیدا می کردیم، این بود که هر اندازه یک مادر یا یک والد قدرتش در عزت نفس بیشتر باشد، قطعاً موفقیتش بیشتر است و در مواقع سختی و بزنگاه می داند که کدام گزینه بهتر و درست تر است.

اما اینکه ما به عنوان فردی که می خواهیم مسیر خودمان را از بین سختی ها و آسانی ها به گونه ای عبور بدهیم تا قدرتمان برای به دست آوردن عزت نفسمان به بالاترین حد برسد، گاهی اوقات امکان دارد به اشتباه فکری را به ذهنمان القا کند؛ فکر کنیم که هر اندازه موفق باشیم، لزوماً عزت نفس بیشتری نیز داریم. در جلسه های پیش درباره عزت نفس و اعتماد به نفس گفتیم که اعتماد به نفس یک ویژگی برای افراد در موقعیت خاص موفقیت های بیرونی است. اعتماد به نفس چه به صورت کاذب و چه به صورت صادقانه به دست می آید.

سؤال: یکی از دوستان خواستند که درباره بچه های کنکوری صحبت کنیم.

پاسخ: در حقیقت کنکور و اضطرابی که احیاناً گاهی برای مادرها است، بر قاعده اعتماد به نفس می چرخد؛ یعنی اینکه من دلم می خواهد فرزندم در کنکور موفق شود. اگر در رشته ای یا دانشگاهی که خودش یا من و پدرش می خواهیم قبول نشود، ما احساس می کنیم که در زمینه تربیت فرزندمان دچار شکست و آسیب شدیم. این مطلب یکی از آن خطرات بزرگی است که می تواند کاملاً مسیر ما را سخت کند.

یکی از معضلات بزرگی که می تواند به فرزندان فشار اضافی وارد کند و آن ها را در زندگی شان دچار اعوجاج کند، نوع توقعات ما از موفقیت های ویژه آن ها در کنکور است. توضیح اینکه در عبور از مسیر اصلی زندگی بچه ها، به دلیل نوع توقعات ما کج راهه هایی پیدا می شود. این نوع توقعات

می‌تواند در کنکور عمومی یا مقطع لیسانس باشد یا در کنکورهای تکمیلی دیگر. من پدر، من مادر وقتی دلم می‌خواهد فرزندم در رشته خاصی در یک دانشگاه خاص قبول شود، هزینه بسیاری، به اندازه توان خودم، برایش می‌کنم. البته بخشی از آن هم به دلیل چشم و هم‌چشمی خرج می‌شود. بخش بیشتر آن هزینه شامل زمانی است که معلم می‌گیرم یا برای تست یا جهت فراهم کردن انواع امکانات برای فرزندم است تا او بتواند در کنکور موفق شود. نکته مهم این است که قصه فقط موفقیت نیست. قصه زمانی است که فرزندم برخلاف برنامه‌ریزی و حرکت به سمت هدف، خدای نکرده، موفق و پیروز نشود.

اگر می‌خواهید سطح عزت‌نفس فرزندان را بالا ببرید، باید به هر اندازه که می‌توانید توانمندیش را برای پذیرش هوشمندانه شکست بالا ببرید؛ یعنی هر اندازه قدرتش را برای پذیرش طبیعی و سلامت‌محور شکست بالا برود، قدرتش را برای دریافت عزت‌نفس و کرامت‌نفس بیشتر است. چرا؟ چون آدم‌ها وقتی موفق می‌شوند معمولاً به همدیگر شبیه هستند؛ یعنی آدمی که مثلاً در درس، کار، ازدواج یا خواسته‌هایش موفق شده؛ از جهت روحیات در شرایط خوبی است. این فرد ظرفیتش برای شاد کردن خودش بسیار زیاد شده و این یک سرمایه است. چون او پیروز شده احساس می‌کند که من هر آنچه می‌خواستم به دست آوردم؛ اما نکته کلیدی این است که اگر همین آدم شکست بخورد یعنی آن رشته‌ای که می‌خواست قبول نمی‌شد، آیا با زندگی قهر نمی‌کرد؟

هر چه بخواهید به بچه‌های پشت کنکوری محبت بیشتری بکنید، در حقیقت آسیب بیشتری به آن‌ها می‌زنید؛ زیرا احساسشان این است که آدم‌های موفق نیستند. آدم‌ها در قصه اعتماد به نفس ظرفیت موفقیت‌های بیرونی‌شان را لحاظ می‌کنند. هر اندازه موفقیت‌هایشان بیشتر باشد، خودشان را بیشتر تحویل می‌گیرند. اما هر اندازه در آنچه می‌خواهند اراده کنند تا به آن برسند ناموفق باشند؛ در حقیقت ظرفیت خودانگاره آنها آسیب می‌بیند و دائم می‌گویند: «من لیاقت ندارم. من نمی‌توانم. من به درد هیچ کاری نمی‌خورم.» اصطلاحاً به این‌ها، پیام‌های والد آلوده می‌گویند.

والد آلوده یعنی چه؟

اگر فردی موفقیت‌های بیرونی‌اش را به‌عنوان خودش تلقی کند، وقتی که هدف درست و خوبی داشته باشد، قطعاً موفقیت‌هایش چیزهای خوب و باارزشی است. اما اگر موفقیتش را با خودش یکی حساب کند، غلط رایجی مرتکب شده است؛ یعنی به‌طور مثال اگر در رشته‌ای یا دانشگاهی که دلش می‌خواهد قبول شود، خود را آدم خوبی می‌داند؛ اما اگر رشته یا دانشگاه موردنظرش قبول نشود، خود را آدم خوبی نمی‌داند. این دو گزاره، گزاره‌های بسیار غلط و تلخی است و متأسفانه رایج است. در خانواده‌های با روش‌های دیکتاتوری، فرزندان به خواست والدین و در خانواده‌های با روش‌های انعطافی، طبق برنامه‌ها و خواسته‌های خودش، یک هدفی معین می‌شود و می‌گویند: «اگر به این هدف برسیم، آدم به درد بخوری هستیم؛ وگرنه آدم بیخودی هستیم.» این فوق‌العاده خطرناک است. علت این همه خطر چیست؟ علت این است که شخص وقتی به آن موفقیت نمی‌رسد، دیگر خودش را برای دریافت بسیاری از حقیقت‌ها ارزشمند نمی‌داند.

چندین سال قبل در حرم امام رضا(علیه‌السلام) حلقه‌ی معرفت داشتم و آخر جلسه خانومی نزد من آمد و گفت که به دادم برسید. فرزندم دارد می‌میرد. وقتی از ایشان پرسیدم: چی شده؟ در پاسخ گفت: «فرزندم در درس ریاضی بسیار باهوش است و علاقه‌اش این بود که در رشته‌ی خوبی در دانشگاه صنعتی شریف قبول شود. سه سال فقط درس می‌خواند و از بقیه‌ی تفریح‌ها خودش را محروم کرده بود، اما قبول نشد.» یادمان باشد محرومیت از تفریح مثل بردگی است نه زندگی. «نهایتاً رشته‌ی خیلی پیش‌پاافتاده‌ای قبول شده و از کنکور تا امروز دچار کمبود وزن بسیار وحشتناک شده است، حدود ۴۵ کیلو.» از او پرسیدم که چگونه این حالت رخ داده؟ پاسخ داد که ماده‌ی غذایی نمی‌خورد. با کمی آب جوش و چند حبه قند، سعی می‌کند فقط خودش را زنده نگه دارد. توجه کنید که این آدم پر از خشم است، پر از خشم از خود و خانواده‌اش. اینکه چرا من نباید موفق شوم؟ چرا همه موفق می‌شوند؟

مراقب باشید. وقتی که همه برنامه‌ریزی‌مان را روی این می‌گذاریم که فرزندمان در رشته‌ی خاصی یا دانشگاه خاصی قبول شود، نرسیدن به موفقیت یا ضعف در موفقیت بیرونی باعث می‌شود که این

بچه از خدا، خودش و زندگی و همه چیز ناامید و دلزده شود؛ زیرا آن هدف را بسیار بزرگ می‌دید. حتی بزرگ‌تر از خودِ هدفِ زندگی. این بسیار خطرناک است.

در بچه‌های نخبه‌دانش‌خوار سودایی این حالت به شدت وجود دارد و به شکل‌های مختلف به خودش آسیب می‌زنند. این قاعده برای مردم معمولاً در موضوع عشق و عاشقی درخور فهم‌تر است. سرسودایی و دل‌سودایی در شخصی که دلبسته یک نفر دیگر شده و می‌خواهد او را از آن خود کند و با او ازدواج کند. در حالی که به‌نظر طرف مقابلش موضوع بسیار مسخره و خنده‌داری می‌آید. می‌گوید: «چه تناسبی بین ما وجود دارد؟ محبت من را باید از دلش پاک کند. من اصلاً نمی‌خواهم با چنین کسی ازدواج کنم.» یا مثلاً «شاخص‌هایی که من برای ازدواج دارم در این آدم نیست.»

کسانی که در قاعده‌اعتمادبه‌نفس عمل می‌کنند، هدف‌های بیرونی‌شان مساوی با خودِ هدف از زندگی است. خودارزشمندی‌شان مساوی است با اینکه اگر موفق شود، آدم خیلی خوب و باارزشی است و اگر موفق نشود، به گونه‌ای از خودش انتقام می‌گیرد تا مرگ تدریجی برای خودش ایجاد کند. البته بعضی از این افراد متأسفانه به سمت خودکشی واضح و صریح می‌روند. کسانی که خودکشی می‌کنند، به این دلیل است که با خود می‌گویند: «چرا نتوانستم به آن چیزی که من می‌خواهم یا آن کسی که می‌خواهم، برسم؟ چرا مال من نشد؟» این، همان قصه‌عجیبی است که در حیطه‌های هویتی و شخصیتی دیده می‌شود و در عاشقی معمولاً مفهوم‌تر است. می‌گوییم: «خب! بالاخره عاشق‌ها دیوانه‌اند.» او دیوانه شده و فکر می‌کند اگر به این فرد برسد موفق و پیروز می‌شود.

دیشب مطلب طنزی که سخیف، اما دارای مفهومی رسا بود را مطالعه کردم. عذرخواهی می‌کنم برای اینکه عین عبارت را بیان می‌کنم. نوشته بود: «آخرش با این همه خواستن، خدا می‌گوید که بیا این هم همان خری که تو می‌خواستی!» یعنی این فردی که تو آن قدر می‌خواهی، اصلاً آن قدر نمی‌ارزد تا تو خودت را برایش به کشتن دهی! بیا همان که می‌خواهی! ولی این لزوماً آدم ارزشمندی نیست. در معاشقه‌ای که چشم و گوش بسته می‌شود، طبیعی است که فرد اصلاً چنین اندازه‌گیری ندارد حتی اگر همه‌عالم هم جمع شوند، می‌گوید: «نه! در عالم یک نفر هست که این ویژگی‌های خوب را دارد. آن فرد هم، همین آدم است.»

اگر فردی به شخص دل‌خواهش نرسد دچار جنون می‌شود، واقعیتی که در بحث عشق هست. حتی مصداق‌هایی داریم که در بیمارستان‌های روانی به صورت دائمی تا پایان عمر دچار اختلال باقی می‌مانند؛ یعنی اختلالی ماندگار از آنکه می‌خواستند و به او نرسیدند یا اگر رسیدند، او را از دست دادند. در حالی که ارزش آدم‌ها به هدف‌هایی که بیرون از خودشان دارند، نیست. به این است که خودشان، خودشان بشوند. یعنی چه؟ یک هستهٔ سیب باید یک درخت سیب و یک باغ سیب شود. اگر از یک هستهٔ سیب توقع دارید درخت گلابی شود، شما اشتباه کردید و اگر سعی کنید از هستهٔ سیب گلابی در بیاورید، کار عجیب و غریب و نشدنی است و نتیجه هم نمی‌گیرید. در آخر هم اگر نفهمید که راه، راه اشتباهی است و خواستهٔ غلطی بوده، دچار انواع اختلال‌ها نیز می‌شوید.

ماجرای این است که ما در قصهٔ بچه‌کنکوری‌ها وقتی برای فرزندمان هدفی را معین می‌کنیم، ارزش آن هدف را یک ارزش‌گذاری دقیق نمی‌کنیم؛ یعنی به فرزندمان لازم است بگوییم که دخترم! پسرم! من دوست دارم آن رشته‌ای که تو دوست داری قبول شوی! اما اگر قبول نشدی که دنیا به آخر نرسیده، فدای سرت! تو استعدادها و توانایی‌های دیگری داری! درحالی که این مطالب را نمی‌گوییم. این جملات را به کدام نوع بچه باید بگوییم؟ به بچه‌ای که اصطلاحاً شیرخوان، در اصطلاح عوامانه خرخوان! است. این بچه‌ای که می‌خواند و می‌خواند و می‌خواند. بچه‌ای که از تفریح و ارتباطات سالم خانوادگی و تمام نیازهای طبیعی‌اش می‌زند، فقط به علت اینکه در رشتهٔ خاص قبول شود. البته اگر قبول شود، ابتدای قصه‌های عجیب غریبش است.

وقتی من مادر یک هدف را خیلی بزرگ می‌کنم مثلاً می‌گویم: «من از اول آرزو داشتم که تو دکتر بشی!» «آرزو داشتم مهندس بشی!» «آرزو داشتم وکیل بشی!» این هدف را آن قدر برای فرزندم بزرگ کردم که او، هدف را از خودش با ارزشمندتر می‌بیند و خودش را گم می‌کند.

چند روز پیش مادر بزرگواری در حرم امام رضا(علیه‌السلام) به من گفت که پسرم رشته‌ای شبیه مدیریت خوانده است و برایش دختر خانمی را عقد کردیم. بعد از لیسانسش با علاقهٔ خاصی گفت که می‌خواهد پزشکی بخواند و دوباره در کنکور شرکت کرد و پزشکی قبول شد. الان که سال اول

پزشکی است، می‌گویند نمی‌خواهم پزشکی بخوانم. به این مادر گفتم: «چه کارش دارید؟ ره‌اش کنید. وقتی خودش می‌گوید نمی‌خواهم، یعنی در این مرحله توانسته به این نتیجه برسد که به‌عنوان یک مرد باید وارد حیطة زندگی مشترکش بشود. باید توان و انرژی‌اش را روی موقعیت‌های شغلی و شخصیتی و جایگاهی‌اش بگذارد. اصلاً برای من قابل فهم نیست که یک نفر رشته‌ای را خوانده، لیسانسش را گرفته، حالا ازدواج کرده است ولی دوباره برای اینکه دانشجوی پزشکی شود، کنکور داده است.»

این اصطلاحاً یک حسرت به دلی است؛ یعنی یک احساس نیاز کاذبی است که در دلش وجود دارد. حسرتی که من باید دانشجوی پزشکی شوم و پزشکی بخوانم! در حالی که باید کمی فکر کند و ببیند سَنَش چقدر است، امکانات و وظایفش چیست؟ بعضی از افراد وقتی به هدفی که معین می‌کنند نمی‌رسند، احساس سرخوردگی عمیقی می‌کنند؛ به‌طور مثال مراجع آقایی داشتم که اکنون نوه دارد. تا چند وقت پیش مکرر از ایشان می‌شنیدم که می‌گفت: «من حتی اگر چند سالی از عمرم باقی مانده باشد، حتماً کنکور شرکت می‌کنم و حتماً سعی می‌کنم که در آن رشته‌ای که دوست دارم، ادامه تحصیل بدهم.» فکر کنم رشته‌ای که دوست داشت، پزشکی بود. او این را به‌عنوان یک حسرت جامانده در زندگی‌اش می‌گفت؛ یعنی یک پدربزرگ با یک آرزوی جامانده. این آرزو از کجا آمده است؟ آیا این آرزو چیز بدی است که ما این‌گونه داریم با آن برخورد می‌کنیم یا امر خوبی است و ما داریم روش بدی را استفاده می‌کنیم؟ یا اینکه گزینه‌های دیگری وجود دارد؟

پاسخ: خیلی وقت‌ها، مهندسی کردن آرزوها بخشی از نیازهای پدر و مادرها و بخشی از خواسته‌های آنها است. مادر یا پدری که آرزو داشتند دکتر شوند، این آرزو را به هزار و یک شکل به فرزند خود می‌دمند و این بچه فکر می‌کند که وقتی بچه خوبی است که پزشک شود، چه استعدادش را داشته باشد چه نداشته باشد، چه تلاشش را بکند چه نکند. مهم این است که این برایش به یک آرزوی دست نیافتنی تبدیل شده است. اگر به آن دست پیدا نکند، که همیشه با خودش کارت سوخته ارائه می‌کند و اگر موفق شود که خواسته و آرزوی والدینش را اجرا بکند، آخرش چیز دیگری درمی‌آید؛ مثل پزشک‌هایی که امروز خواننده یا هنرمند یا... هستند. این‌ها لزوماً موفقیت نیست. بسیاری از

این‌ها می‌تواند نشان‌دهندهٔ یک عدم موفقیت دائمی باشد. در حقیقت ما باید مراقب باشیم و بدانیم با نوع حرف‌زدن و برخورد و تعاملاتمان، بخواهیم یا نخواهیم، پیام‌هایی را در حیطهٔ خودشناسی و مهندسی آرزو به فرزندانمان ارائه می‌کنیم.

نکته: اگر بزرگ‌کردنِ اهداف، اهدافِ بیرونی، و دست‌رسی به آن‌ها، خیلی زیاد و جدی باشد؛ موجب می‌شود فرد اصطلاحاً دچارِ ایناسیون شود، از خود بیگانگی؛ یعنی خودش را یک چیز دیگر حساب کند.

حضرت امام (ره) فیلمی را قبل از انقلاب دوست داشتند که جزء فیلم‌های سینماییِ زمان طاغوت است. به نام *گاو*. ایشان به‌عنوان یک فیلم مثبت از آن حرف می‌زدند. فیلم *گاو* ماجرای آدمی است که در روستایی زندگی می‌کند. یک گاو دارد که عاشقِ آن است. گاوش می‌میرد. آن قدر عشق به این گاو او را از هویت خودش جدا کرده که مرگ گاو را نمی‌خواهد باور کند؛ چون اگر حس کند گاوش مرده، ترجیح می‌دهد خودش هم بمیرد. بیشتر وقت‌ها فرد در سیستم دفاع روانی‌اش، انواع رفتارها را انجام می‌دهد. برای اینکه از هویت و زندگی خودش دفاع بکند. چطور اگر سمت ما یک شیء خطرناکی بیاید، ما ناخودآگاه از خودمان دفاع می‌کنیم؟ در سیستم روانی هم همین حالت وجود دارد. این آدم برای اینکه بتواند به حیاتش ادامه دهد و زندگی کند، حس می‌کند که من همان گاو هستم؛ یعنی با هدفش اتحاد پیدا می‌کند. «گاو من نمرده، من خودِ آن گاو هستم!» در یک حالت شیدایی بسیار شدید، خودانگاره‌اش را گاو تلقی می‌کند و می‌گوید: «من گاو هستم.» و نهایتاً برای درمان او را به طویله می‌برند و آنجا نگه می‌دارند و مقابلش علف می‌گذرانند و... در بحث‌های فرهنگی اصطلاحاً به این رفتارِ ایناسیون یا از خودبیگانگی می‌گویند. دکتر شریعتی در این زمینه حرف‌های جدی دارد.

(حرف و حدیث دربارهٔ دکتر شریعتی بسیار زیاد است: کتابی که دربارهٔ سوابق دکتر شریعتی در ساواک چاپ شده و بنیاد مرکز اسناد انقلاب اسلامی چاپ کرد و بعد از آن دیگر کمیاب شد؛ قصهٔ مخالفت‌ها و مشکلات و مسائلی در بحث‌های دینی و مسائل خاص فرهنگی اسلامی بین شهید

مطهری و دکتر شریعتی، وصیت‌نامه دکتر، دادن کتاب‌هایش برای اصلاح به آقای حکیمی و شهید مطهری، کنار کشیدن آقای حکیمی علی‌رغم تمایل و برنامه‌ریزی شهید مطهری برای اصلاح و انجام نشدن کاری، نامه شهید مطهری به حضرت امام درباره انحرافات دکتر شریعتی و... این‌ها را گفتیم برای اینکه در ذهن داشته باشیم، بخواهیم یا نخواهیم، دکتر شریعتی بخشی از فرهنگ جامعه ما است؛ اما اگر در موردش شناخت نداشته باشیم دچار افراط و تفریط می‌شویم.

اگر بخواهیم یک دیدگاه خوش‌بینانه میانه را مدنظر قرار بدهیم، می‌گوییم: دکتر شریعتی فردی است که مبارزه‌های جدی کرده است. حرف‌های بسیار خوبی دارد؛ اما خطاهای بزرگی در بحث‌های اسلام‌شناسی دارد و انحرافات هم در زمینه فکر و روش و قلمش هست؛ اما به این معنا نیست که همه حرف‌هایش غلط است. حرف‌های خوب و بد دکتر شریعتی مخلوط است. دکتر شریعتی جزء کسانی است که می‌گوید: «هیچ طلبه و آخوندی پای هیچ قرارداد استعماری را امضاء نکرده ولی تقریباً پای تمام قراردادهای استعماری امضای ما دانشگاهی‌ها، اصطلاحاً آدم‌های کراواتی، است.» ما این را در حوزه‌های علمیه نداریم و اگر در بین حوزه‌های علمیه معدود آدم‌های خودفروخته‌ای وجود دارد، آن‌ها کاملاً از فضای حوزه طرد می‌شوند؛ یعنی خائن به این لباس تلقی می‌شوند و وارد این وادی می‌شوند.

تأکید مدام یک نکته برای مادرها

وقتی هدفی را بیرون از خود فرزند به‌عنوان یک هدف اصلی قرار می‌دهید و او را با آن تعریف می‌کنید و دائم این آرزو را در وجودش می‌دمید؛ او را دچار از خودبیگانگی می‌کنید. چون این هدف با خود این آدم مساوی نیست و حتی از خود این آدم مهم‌تر می‌شود. مهم‌تر بودن یعنی اگر شخص به آن هدف رسید، آدم است و اگر نرسید، خودش را از آدمیت خارج می‌داند. حتی خودش را از حیات جدا می‌کند. بنابراین مراقب باشیم اگر کنکوری‌های ما نخبه و درس‌خوان و چیزفهم‌اند که خودکار درس می‌خوانند. فشار شما بر اینکه خوب درس بخوان، تو را مدرسه‌ای که حتماً قبول شوی

می‌گذارم، دانش‌آموزان این مدرسه یک‌رقمی یا دورقمی هستند یا تعداد قبولی‌هایش در کنکور بالاست، باعث آسیب می‌شود.

در ماجرای تجارت آموزش و پرورش، اصطلاحاً تجارت‌های آموزشی، مدارسی هستند که عکس و رتبه دانش‌آموزانشان را بنر می‌کنند به‌عنوان اینکه اگر در مدرسه برای درس خواندن فرزندانمان پولی می‌گیریم، در عوض چنین خروجی‌هایی داریم و خروجی‌مان قبولی در این رشته‌ها است. درحالی که ای کاش این مدرسه‌ها می‌توانستند نشان دهند که خروجی این مدرسه بعد از پنج یا ده سال در چه موقعیت‌های تأثیرگذاری در خانواده و در جامعه هستند، نه فقط رتبه کنکور. چه بسیار نخبه‌هایی که در زندگی مشترک و والدگری‌شان آدم‌های کاملاً آسیب‌دیده و آسیب‌پذیرند. در بحث نخبگان انحرافات و اختلالات سنگین و جدی داریم.

خلاصه بحث امروز: هدف‌هایمان را بیرون از خودمان و بزرگ‌تر از هدف حقیقی خود نبینیم. هدف حقیقی ما انسان‌شدن و درک لذت عمیق آدمیت است که در فضای ناب توحیدی فقط امکان‌پذیر می‌باشد. ما در مابقی فضاها به بخشی از این هدف حقیقی دسترسی پیدا می‌کنیم و بخشی از آن را از دست خواهیم داد. حال اگر ما به سمت انسان‌بودن، با تمام لوازمی که در فرهنگ تربیتی انسان در قرآن وجود دارد، حرکت بکنیم ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً﴾ (انسان، ۱) آن وقت ما انسان موفق‌تری خواهیم شد و وارد حیطة عزت‌نفس می‌شویم ﴿إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾ (یونس، ۶۵). وارد حیطة‌ای می‌شویم که دیگر آسیب‌پذیر نیستیم. اگر امروز نوجوان، جوان، پیر، زن و مرد در نداشتن‌ها و داشتن‌هایشان آسیب‌پذیرند، چون اهداف بیرونی برایشان مهم شده است. اهدافی مثل اینکه من خیلی آدم خوشبختی هستم، اگر دماغم فلان مدل باشد؛ خیلی آدم خوشبختی هستم، اگر فلان ماشین را داشته باشم؛ خیلی آدم خوشبختی هستم، اگر فلان جا خانه‌ام باشد یا خیلی آدم خوشبختی هستم، اگر فلان مدرک تحصیلی را داشته باشم. همان شعر معروف مولانا:

هرکسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من

در کنکور، این حالت، حالتِ لاکچری و باکلاس بودن دارد؛ یعنی مثل دماغ مدل خوک نیست. اسم و رسم قشنگ‌تری دارد و پر رنگ و لعاب‌تر است و احتمالاً خانواده‌های با فرهنگ‌تر، بیشتر مبتلا می‌شوند. طرف می‌گوید: «من نگفتم که فرزندم سراغ این برود که دماغ و هیکلش فلان مدل باشد، من فرزندم را جوری بار آوردم که برای درس خواندن ارزش قائل باشد.» می‌گوییم: «چه جور درس خواندنی؟» بچه‌ای که عزیزترین عزیزان فامیل و خانواده‌اش مریض می‌شوند و به عیادت نمی‌رود؛ چون کنکور دارد. از دنیا می‌روند و با آن‌ها ارتباطی ندارد و هیچ نوع مشارکت حقیقی ندارد؛ چون کنکور دارد. در ارتباطات سالم خانوادگی‌اش مشارکت نمی‌کند؛ چون کنکور دارد. طعم حقیقی زندگی را نمی‌چشد؛ چون کنکور دارد. این بچه از هویت خودش ساقط شده و منِ مادر و منِ پدر این کار را کردیم. نگوئید که صنعت کنکور و کنکوری‌بودن این کار را کرده است؛ زیرا ما معتقدیم ارادهٔ انسان بالاتر از همهٔ شرایط بد یا خوب اجتماعی و فرهنگی است. انسان‌هایی که این قدرت و قابلیت را دارند که از فرهنگ پیرامونی خودشان برتر باشند و خودشناسی‌شان قوی‌تر باشد، آن‌ها به حقیقتِ نابِ خودشان دسترسی پیدا کرده‌اند و الاً مثل یک سوزن در میدان مغناطیسی هستند؛ مثل سوزن‌هایی که شما در جعبهٔ سوزن نخ کنار آهن‌ربا دارید. همهٔ آن‌ها حالت آهن‌ربایی پیدا می‌کنند؛ اما اگر یک هفته سوزن‌ها را از آن جعبهٔ آهن‌ربادار در بیاورید، دیگر همان یک تکه فلز هستند و کار دیگری نمی‌توانند انجام دهند.

یکی از چیزهایی که خیلی مهم است، تحصیلات و شغل است که این دو با همدیگر اتصال دارند؛ مثل اینکه مثلاً چه رشته‌ای بخواند تا بعد چه شغلی داشته باشد، بعد آن وقت است که من می‌توانم به او افتخار کنم. منِ پدر، منِ مادر وقتی به فرزندم افتخار می‌کنم که یک دکتر، مهندس، وکیل یا وزیر شود. این اشتباه است. من وقتی به بچه‌ام افتخار می‌کنم که یک انسان پر از خدمت شود و آن هم برای خدا باشد. بتواند تمام استعدادهای درونی خودش را به‌جا و به‌موقع و به‌اندازه شکوفا کند.

لازم است فرزندم را به‌گونه‌ای بار بیاورم که انسانی خودشکوفا شود نه خودشیفته؛ یعنی استعدادهای خدادادی خودش را در حیطه‌های علمی، هنری، فنی و فرهنگی بشناسد، بارور کند و بهرهٔ آن را هم دیگران و هم خودش بتوانند استفاده کنند و اهل خدمت بی‌منت باشد. هر روز، سعی

کند که به زیبایی‌های وجودی خودش در حیطة اخلاق و رفتار و معرفت اضافه کند. حتی اگر بچه من رفتگر شود، من به او افتخار خواهم کرد، حتی اگر یک کارگر ساده باشد. نود درصد از مادرها اگر حس کنند که فرزندشان خوب درس نمی‌خواند، می‌گویند: «بچه من درس نمی‌خواند، من دارم دیوانه می‌شوم.» یکی از مادرها در مشهد می‌گفت که پسر من شانزده‌ساله است، تنبلی می‌کند و درس نمی‌خواند. گفتم: «چه می‌خواهد؟»

- این بچه می‌خواست رشته ریاضی برود که بعد خلبان بشود. ما دیدیم اصلاً درس نمی‌خواند با مشاور مدرسه هم صحبت کردیم. مشاور هم گفت که اگر پسر شما به این رشته برود موفق نمی‌شود و بعد بیشتر سرخورده می‌شود. بعد از مشاوره‌ها و گفت‌وگوها به او پیشنهاد کردند که یکی از رشته‌های علوم انسانی، رشته معارف، برود. الان هم که پسر من رشته معارف است، اصلاً درس نمی‌خواند. من بابت درس نخوندن این بچه بسیار ناراحتم.

- بچه‌ها به چه کار هنری یا فنی علاقه دارد؟

- پسر من عاشق خیاطی است.

- خیاطی را خوب انجام می‌دهد؟

- بله تمیزتر از من می‌دوزد و می‌گوید بگذارید من به رشته خیاطی بروم.

- چرا فکر می‌کنی که پسر من حتماً باید در رشته معارف یا ریاضی یا رشته دیگر توانمند شود؟

اگر واقعاً عاشق خیاطی است و به عنوان یک استعداد خدادادی ظهور و بروزش را در فرزندت می‌بینی و می‌دانی که یک چیز الکی و هوسی نیست، مثلاً یک نفر را دیده و میلش کشیده باشد، بگذارید خیاطی را ادامه بدهد.

گاهی اوقات بسیاری از ما هوس خودمان را با استعدادهایمان اشتباه می‌کنیم؛ مثلاً امکانات فراوانی برای فرزندمان آماده می‌کنیم تا سراغ رشته یا موضوعی برود که یا ما دوست داریم یا خودش فکر می‌کند دوست دارد. بعد می‌رود و می‌بیند که نه، اصلاً آن چیزی که او می‌خواست نبوده است! مراقب باشیم که دچار این خطای اندازه‌گیری نشویم. مثلاً مادری می‌گوید: «من دلم می‌خواست که فرزندم، درس خوان و صاحب اسم و رسم شود و در فلان رشته کار کند؛ ولی می‌بینم که مثلاً فرزندم به سراغ

یک کار فنی یا هنری رفته.» اگر هنر اصیل است؛ یعنی جزء هنرهای مبتذل و هیچ‌وپوچ نیست، آوازه‌خوانی یا رقاصی نیست؛ هنری است که به دردی بخورد و در آن یک استعداد حقیقی وجود داشته باشد و موضوعی است که فرزندم در آن استعداد دارد، حتی اگر به نظر من کسرشأن است، باید مسیر را برایش باز کنم.

به این مادر گفتم: «مادرِ خوب! شما یک زحمت بکش! پیام‌های منفی به فرزندت نده! نگو تو که درس نمی‌خونی. تو که تنبلی. حتی اگر واقعاً تنبلی می‌کند؛ چون در این رشته خودانگیختگی و انگیزهٔ درونی ندارد و حتی برای این کار شوق ندارد. یک استادکار خیاط مردانهٔ معروفی را که از جهت اخلاقی و رفتاری مناسب است و فردی توانمند در رشتهٔ خودش است، پیدا کن و به فرزندت بگو که اگه تو خیاطی را دوس داری و دلت می‌خواهد یک خیاط خوب شوی، تابستان تو را پیش این استاد می‌فرستم تا خیاطی را یاد بگیری. اگر واقعاً خیاطی رو دوس داری، هیچ اشکالی ندارد. هم درآمد خیلی خوبی دارد و هم اینکه تو ذوق و سلیقه داری و می‌توانی زندگی‌ات را تأمین کنی و می‌توانی توانمندی‌های خودت را آشکار کنی؛ ولی یک شرط دارد! من دلم می‌خواهد تو یک خیاط با ارزش بشوی. می‌شود یک آدم شیخ رجبعلی خیاط شود.» شیخ رجبعلی، خیاط معروفی که در یک سطح معرفتی ویژه است. توفیقات خاص در رشد خودش و دیگرانی که با او در تعامل هستند، ایجاد می‌شود. او می‌گوید: «من از زدنِ هر یه کوک بدون توجه به اینکه بدانم برای خواست خدا عمل می‌کنم، توبه می‌کنم.» یعنی آن‌قدر فهمیده است که می‌داند خودارزشمندی ناب این است که من توان، استعداد و خواسته‌هایم را در مسیر رضایت خدا قرار بدهم و آن آدمی می‌شود، که باید بشود. شیخ رجبعلی خیاط (رضوان‌الله‌علیه) فردی است که در حیطه‌های معرفتی شاگردان با ارزشی دارد و خودش به‌اندازهٔ خودش، رشدهایی کرده که بسیاری به هم‌کلامی و هم‌صحبتی با او افتخار می‌کنند. چیزهایی که از او به یادگار مانده در حیطهٔ عرفان ناب شیعی و توحیدی است. او یک خیاط معمولی بوده است و آن‌چنان ویژه نبوده است. خیاط خوب و توانمند ولی با یک نگاه پر از زیبایی که خودش را با خدا و امام زمان تعریف کرده! حال این آدم خیاط بیشتر می‌ارزد یا... . مزارش در ابن‌بابویه، در شیخ صدوق است و ملجأ کسانی است که دنبال گره‌گشایی بعد از ارتحالش هستند.

البته نقد و انتقادات مختلف علمی و غیرعلمی هم به او شده که خارج از بحث ما است و ما به همین اندازه اکتفا می‌کنیم؛ ولی همه در اصل موضوع توافق دارند که ایشان صاحب کرامت، صاحب مقام و صاحب معرفت در حیطة توحیدی و شیعی هست؛ یعنی بدون اعوجاج. با این نگاه اگر قرار است فرزندم با استعداد خیاطی، به خلبانی یا ملوانی یا پزشکی یا رشته‌های دیگر بفرستم؛ من به فرزندم ظلم کرده‌ام. من پدر و من مادر این بلا را سر بچه‌ام می‌آورم.

استعدادهای فرزندان را چه دختر و چه پسر، در زمینه‌های فنی و هنری شناسایی کنید؛ یعنی او را در موقعیت‌های مختلف خوب قرار بدهید و اجازه دهید که توانمندی‌های خودش، بروز و ظهور پیدا کند. بعد در آن زمینه‌ها، فرصت رشد خوب و دقیقش را فراهم کنید. انسان‌های الگوساز در آن رشته را پیدا کنید و جلوی چشم فرزندان بگذارید تا مسیر رشد خودش را گم و اشتباه نکند. به فرزندان بگویید: «اگر می‌خواهی به خیاطی برو. هیچ اشکالی ندارد. تو یک خیاط خوب بشو؛ ولی من دلم می‌خواهد به‌عنوان یک انسان توانمند در حیطة معارف دینی هم دارای توانمندی ناب باشی و آگاهی‌های درستی در این زمینه داشته باشی تا درست انتخاب کنی. خودت را می‌توانی با اندازه‌گیری‌های خدا سانت بزنی. در حقیقت می‌توانی برای خودت لباس تقوا داشته باشی.»

این‌ها را عرض کردم برای اینکه ما مادرها گاهی اوقات خیر فرزندان را می‌خواهیم؛ ولی به او ظلم می‌کنیم. همان مادری که پسرش بعد از لیسانس ازدواج کرد و بعد کنکور پزشکی داد و یک سال پزشکی خواند؛ بعد از اینکه برایش توضیح دادم که به فرزندان فشار نیاورید و بگذارید خودش انتخاب کند، پشیمان شد. بعد از مدتی به من پیام داد که ممنونم! من نمی‌دانستم در حق فرزندم ظلم کردم. فکر می‌کردم که به او کمک می‌کنم تا در مسیرش تنبلی نکند.

حواسمان را جمع کنیم که ما بیشتر اوقات به فرزندانمان خیلی راحت برچسب می‌زنیم. یکی از اختلال‌های تربیتی، برچسب‌زنی است؛ یعنی یک عنوان مثل تنبل و... «آه! چقدر تنبلی تو!» مادرها معمولاً از برچسب‌های آزاردهنده استفاده می‌کنند تا فرزندان را خوب رشد دهند. غافل از اینکه این برچسب می‌تواند تا پایان عمر در فکر و ذهن بچه بماند و فرزند همیشه در خودانگاره‌اش حس می‌کند من یک تنبلم؛ یعنی مدام به خودش این پیام را می‌دهد. پیامی را که مادر می‌دهد، روی

فکر و دل بچه صدها برابر اثر منفی می‌گذارد. همین‌طور که اگر مثبت بگوید؛ یعنی من به‌جای اینکه به فرزندم بگویم: «تو چقدر تنبلی!» بگویم: «مادر جون! فهمیدم که چرا درس را با علاقه نمی‌خوانی؛ چون دلت می‌خواهد اول در خیاطی موفق شوی. من این فرصت را برایت فراهم می‌کنم؛ اما وقتی داری خیاطی می‌کنی، واقعاً بدان برای چه این همه باید بدوزی و این همه دوختن‌ها برای چیست؟» یعنی من او را به اصلِ هدف خلقت وصل کنم.

خیلی مهم است که منِ مادر با دل خود بجنگم؛ چون من خیلی دلم می‌خواست که فرزندم پزشک یا مهندس و... شود. اگر فرزندم عاشق نقاشی است من به او بگویم: «تو اگر واقعاً استعداد نقاشی داری، آفرین به تو!» مهم این است که بچه استعداد را بروز بدهد. امکانات اضافی بدون آن استعداد نتیجه معکوس دارد. این حرف‌ها را می‌گویم و در عمل به آن نشان می‌دهم. این همه نقاش‌های بزرگ بودند، همه رفتند و تمام شد. کجا رفتند؟ باید به اعمالشان پاسخ بدهند. یک نقاش خوب باید دو ویژگی داشته باشد: اول اینکه در حیطة ارزش‌کاری، نقاشی‌هایش خیلی ناب و اصیل و خواستنی باشد. دوم اینکه این نقاش آدم باشد؛ یعنی به ارزش‌های نابِ خدایی دسترسی پیدا کرده باشد. چون انسان وقتی که آینه خدا باشد، زیبا می‌شود. اکنون می‌تواند در او محمود فرشچیان به وجود بیاید. فرشچیان وقتی می‌خواهد نقاشی یا *ضامن آهوی* امام رضا (علیه‌السلام) را بکشد، در آن چهره امام رضا را که با هاله نور است، نقاشی می‌کند. تنها نقاشی از استاد فرشچیان است که چهره مشخص است. (ما شیعیان چهره معصومین را نقاشی نمی‌کنیم؛ چون شبیه یکی از علمای معمولی خودمان می‌شود یا با خودانگاره‌های ذهنی ما نمی‌خواند، ما که اهل بیت را ندیده‌ایم، توصیفات را در کتاب‌ها خوانده‌ایم که مثلاً چشم و ابرو و حتی دهان و دندان و... چهره اهل بیت تک تک توصیف شده است ولی این واژه را هم داریم که نکند دچار جفا شویم و یک ذهنیتی را برای مخاطب ایجاد کنیم که امام را در آن چهره خاص ببیند و بعد دچار خطا شود.) در مصاحبه‌ای از او پرسیدند: «آقای فرشچیان! شما برخلاف رویه خودتان و برخلاف رویه رایج در سنت ناب شیعی چهره امام را نقاشی کرده‌اید. (روی عکس امام اگر زوم کنید کامل خواهید دید که کامل است و چشم و بینی و دهان و... همه کشیده شده است.) چه شد شما برای امام رضا (ع) چهره کشیدید؟ پاسخ استاد این بود که من در

آمریکا بودم. قلب درد شدید گرفتم و باید برای درمان‌های سنگین می‌رفتم. بسیار جدی به آقا امام رضا (ع) متوسل شدم. به دکتر رفتم و آن اختلالی را که اعلام کرده بودند، کلاً از بین رفته بود و من یک قلب سالم پیدا کردم. در این توسلات به‌نوعی نذر کرده بودم وقتی ایشان برای سلامتی‌ام اجازه فرمودند، تابلویی از ضامن‌آهوبودن امام بکشم. من در خواب با امام رضا(ع) حرف زدم و خواستم تا اجازه بدهند من چهره ایشان را نقاشی کنم. در عالم رؤیا به من رخ نشان دادند. چهره مطهر ایشان را دیدم و فرمودند که چهره من را بکش! به من اجازه کشیدن چهره دادند. من بیدار شدم.»

نقاش در چهره‌نگاری یا باید عکس داشته باشد یا اینکه یک نفر مدتی مقابلش بنشیند تا چهره او را بکشد؛ چون باید وارد جزئیات شود و با یک‌بار دیدن نمی‌تواند چهره را بکشد و بخشی از آن را توانستم بکشم. کامل در یادم نمانده بود. گفتم: «آقا! من باید دوباره شما را ببینم و چهره مطهرتان را رؤیت کنم.» استاد ادامه داد: «امام رضا سه شب متوالی، در عالم رؤیا بر من چهره‌گشایی کرد و من چهره حضرت را دیدم و بعد این نقاشی را کشیدم. نقاشی من نقاشی نیست، الهام و اجازه‌ای است که خود علی بن موسی الرضا(علیه‌السلام) دادند.»

پس در قصه کنکور، کنکور بی‌کنکور! بچه من قرار است یک انسان شود. انسانی که خودش را با خدا و بر اساس قاعده و قامت سنت و سیره محمد و آل محمد(ص) تعریف کند و یک انسان پر خدمت بی‌منت باشد. انسانی که مدام نگوید: «چرا از من تعریف نمی‌کنند و مرا تحویل نمی‌گیرند؟» بگوید: «من قرار است یک انسان به درد بخور باشم؛ چه آقا محسن حججی، چه حاج قاسم سلیمانی، چه ادواردو آنیلی، چه علم‌الهدی، چه فخری زاده‌ای که می‌گویند علت شهادتش واکسن کرونا بوده است. مهم این است که در مسیر خدا و اهل بیت توانمندی‌های خودم را بشناسم و هر روز در قامت شباهت به اهل بیت بهتر و زیباتر شوم.»

پیامی از یکی از پروفیسورهای معتبر دنیا داشتیم که می‌گوید: «معمولاً تا دو سال بعد از زدن این واکسن‌ها فرد زنده نخواهد ماند.» در حالی که هم اکنون واکسن‌های آمریکایی و انگلیسی مانند لشکری از ملخ‌ها و آفت‌ها وارد کشور شده است. امروز اگر ما واکسن فخر داریم و تزریق می‌شود، نه به صورت آزمایشی بلکه به صورت قطعی، به برکت تلاش دانشمند بزرگ شهید فخری‌زاده است.

قرار است شما از آن واکنش بی‌خبر بمانید؛ زیرا یک عده وطن‌فروش و خودفروش ترجیح می‌دهند که در این تجارت بیماری و دارو جیب‌هایشان را پر از پول کنند.

پرسش و پاسخ:

سؤال اول: من دختر پنج سال و پنج ماهه دارم. متأسفانه خیلی بلند صحبت می‌کند و صدای جیغ جیغی دارد که وقتی صحبت می‌کند، دائم به او می‌گوییم: «آرام صحبت کن!» ولی فایده ندارد. این موضوع خیلی من و همسرم را اذیت می‌کند. لطفاً ما را راهنمایی کنید.

پاسخ: درخصوص بچه‌هایی که این چنین جیغ می‌زنند، خواهشاً اجازه دهید بلکه دعوتشان کنید که جیغ بزنند. بچه‌ها را به فضای باز ببرید. اگر خودتان و یا همسرتان نمی‌توانید از شهرتان خارج شوید و امکانات و موقعیتی ندارید، بالاخره پارک‌هایی هست. آن‌ها را در ساعت‌های مناسب به پارک نزدیک خانه‌تان که مناسب باشد ببرید. به شما واجب است که فرزندتان را حداقل روزی دو ساعت بیرون ببرید. یک زیرانداز با مقداری خوراکی ببرید و آنجا از او بخواهید که با صدای بلند شعر بخواند، اصطلاحاً در بالاترین پرده صدا. بگویید: «دخترم! صدای تو قشنگ است! بیا و با صدای بلند شعر بخوان.» حتی خودتان می‌توانید شعرهای خوب و باارزش برایش بگذارید و بگویید: «بخوان!» بگذارید صدایش آزاد شود. شما مدام این بچه را سرکوب می‌کنید و این کودک دارد وارد وادی لجالت می‌شود؛ در عین اینکه می‌تواند برایش یک فشرده‌گی روحی ایجاد کند. بچه شما اگر نیاز دارد که جیغ بزند، بگذارید جیغ بزند و حتی خودتان این فرصت را برایش فراهم کنید؛ ولی جایی که شما و دیگران آسیب نبینند. در فضای باز، بخشی از نشاط بچه‌ها، جیغ زدنشان است.

روز عید فطر همراه با عده‌ای از بچه‌ها به اردو رفتیم، از دو سال تا پانزده، شانزده سال. من دقت می‌کردم که بعضی بچه‌ها در حوض آب‌بازی می‌کردند و بعضی بچه‌ها جیغ یا بهتر بگوییم جیغ‌وداد می‌زدند. دخترها معمولاً صدایشان زیر است به جیغ بیشتر نزدیک است. خنده‌ام گرفته بود. به بعضی از دوستان گفتم: «نگاه کنید! بخش عمده‌ای از هیجان و نشاط بچه‌ها، آب بازی نیست! جیغ زدن

است.» حالش با جیغ‌زدن خوب است؛ چون آن‌قدر فشرده‌گی دارد. نود و نه درصد ما، خانه‌هایمان حیاط ندارد و لانه است. حیاط ندارد پس حیات ندارد. ما زندگی نمی‌کنیم؛ بلکه ادای زندگی درمی‌آوریم. کجا من و شما که بچه بودیم می‌گفتند سروصدا نکن! قدیم وقتی می‌خواستند بگویند که سروصدا نکن، می‌گفتند: «برو حیاط بازی کن! پاشو تو حیاط جیغ بزن!» در حیاط خیلی کوچک هم از وسطی و والیبال تا گرگم به هوا، انواع بازی‌ها را می‌کردند. هم انرژی تخلیه می‌شد و هم یک ورزشی ایجاد می‌شد. حال با این خانه‌هایی که ما داریم اگر بچه بخواد جیغ بزند، همسایه این طرف و آن طرف‌مان، خودمان و دیگران همه کلافه و عصبانی می‌شویم که چرا این بچه دارد بچگی می‌کند؟ بگذارید بچه‌ها بچگی کنند و برایشان فرصت فراهم کنید. اگر می‌توانید در ماه دو روز جایی بروید و مدام نگویند که کرونا است! کرونایمان را جدی بگیرید. کرونا یک بیماری است، نه به این اندازه که بزرگش کردند. اعتراف یکی از معاون‌های وزارت بهداشت‌مان را ببینید که می‌گوید: «۵۰ درصد از سگته‌ها در این ایام یک سال‌ونیمه، مربوط به ترس از کرونا بوده نه خود کرونا. کرونایمان یعنی این! یعنی آن‌قدر از یک موضوع هیولا می‌سازید که نمی‌دانید چگونه باید با آن مبارزه کنید؟ کرونا هم یک بیماری مانند بقیه بیماری‌هاست. بسیاری از ما که فکر می‌کنیم کرونا نگرفتیم، گرفتیم؛ اما به علت بالا بودن سطح ایمنی روانی و جسمی به لطف خدا راحت توانستیم از آن عبور کنیم. اگر به ما می‌گفتند کرونا دارید. حداقل ۳۰ تا ۶۰ درصد ایمنی بدنمان را از دست می‌دادیم. با کرونا هر کسی بجنگید. من از کسانی هستم که جز به عشق حضرت آقا ماسک نمی‌زنم. ماسک من هم در حدی است که مقداری مقابل دهانم باشد. بقیه‌اش رعایت دستورات بهداشتی بدون افراط و تفریط است. به لطف حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) در سبک زندگی‌مان هیچ شاخصی از این شاخص‌های افراطی را رعایت نکردیم و همان مقدار که در دینمان آمده رعایت می‌کنیم. تقریباً در زندگی‌مان هیچ تغییر اساسی رخ نداده است. کرونا را یک بیماری می‌دانیم که اگر رعایت نکنیم، شرایط حادی برایمان به وجود می‌آورد. مردم بارها در آنفولانزا هر سال کشته می‌دادند؛ ولی آن‌قدر جدی نمی‌شد. طبیعی زندگی کنیم و آن‌قدر گلخانه‌ای زندگی نکنیم. هرچه محیط طبیعی‌تر، سلامت و نشاط فرزندانمان بیشتر است. یکی از راه‌های هوش خلاق بچه‌ها و خود شما و سلامتی روانی من و شما،

این است که محیط‌های طبیعی را درک کنیم؛ یعنی کنار آب و چشمه و کوه و... باشیم. بسیاری از شما، خودتان یا همسران، روستایی دارید. می‌توانید چند روزی آنجا بروید و اجازه بدهید بچه‌ها واقعاً زندگی کنند و ادای زندگی کردن را در نیاورند.

پس فرصت‌دادن برای جیغ‌زدن به‌جای اینکه مدام حالت سرزنش‌گری بگیریم، به قول حضرت علی(علیه‌السلام) باعث شعله‌ور شدن لجبازی فرزندم می‌شود. زمانی که فرزندم بیرون جیغ زد، با آمدن به خانه، می‌گویم: «خُب! امروز دختر من طوطی شده!» دقت کنید که می‌خواهم اصطلاحات منفی را به اصطلاحات مثبت تبدیل کنم. به‌جای برچسب‌زنی «وای! بچه من آن‌قدر جیغ جیغو است!» یا «دختر من آن‌قدر جیغ می‌زنه سرمونو می‌بره!» به‌جای این حرف‌ها برعکس آن را به‌صورت مثبت می‌گویم: «خُب! دختر من که مثل طوطی‌هاست و حرف می‌زند و صدای بلندی دارد، امروز یک عالمه شعر خوانده. حالا که آمدیم خانه، می‌خواهیم با صدای آرام با همدیگر حرف بزیم.» من هم فرصت دادم انرژی‌اش تخلیه شود، هم فرصت دادم یک هندسه زیبا و دلپذیر پیدا کند، هم اگر یک درخواست به او بدهم با برچسب نمی‌گویم. در حال حاضر من و همسر من به او اصطلاحاً جیغ جیغو! می‌گوییم؛ ولی بعداً همه این را به او می‌گویند. حتی وقتی بچه من نوجوان یا جوان شود، دیگران می‌گویند: «این همون دختر جیغ جیغوتونه؟!» یعنی این برچسب روی بچه می‌ماند. خواهشاً مراقب باشید.

به اضافه اینکه تلاوت سوره حجرات را در بحث‌های اخلاقی بچه‌ها، خودتان و همسرانتان بسیار جدی بگیرید. ثواب تلاوت سوره حجرات، برابر ثواب زیارت شخص پیامبر اکرم(ص) است. هجده آیه به اندازه سن مطهر حضرت زهرا(س) دارد. مانند وقتی که قاصدکی در دست دارید و می‌خواهید آن را فوت کنید، بعد از تلاوت ترجیحاً نفس خود را به آب یا به یک چیز شیرین بدمید. بگذارید نور قرآن، مولکول‌های آن را عوض کند و آن اثر ماندگار را بیشتر کند. سپس به فرزندتان بدهید تا آن را بخورد. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾ (حجرات، ۲) به این ترتیب حالت استاندارد صدای بچه بیشتر می‌شود.

سؤال دوم: قسمت اول: به دلیل ناباروری همسر، دختر نه‌ماهه‌ای را به لطف خدا به فرزندخواندگی پذیرفتیم که در حال حاضر پنج‌ساله است. به شدت نیازمند بازی و همبازی است. حتی در این ایام کرونا که بچه‌ها اغلب در خانه هستند، پدرش اکثر روزها او را به پارک می‌برد. البته به علت رعایت نکردن برخی مسائل بهداشتی با اضطراب و تنش از سمت من همراه است.

پاسخ: پاسخ قسمت اول: روایت از پیامبر داریم که می‌فرماید: «بچه‌ها باید با خاک بازی کنند.» اصلاً خاک بازی جزء بازی‌هایی است که پیامبر توصیه می‌کند و امروزه دیدید که اگر بخواهند لاکچری باشند، خاک‌های استریل و گل‌رُس‌های استریل در بسته‌بندی به فروش می‌رسد و به بچه‌ها به جای خمیر بازی می‌دهند. در زمان قدیم بچه‌ها با خاک کوچه بازی می‌کردند. همسر حضرت زینب(س)، عبدالله بن جعفر، پسر جعفر طیاری است که ما نمازش را می‌شناسیم و پسرعموی حضرت زینب(س) است. او در کوچه با بچه‌ها خاک بازی می‌کرد و با این خاک و گل یک مدل خانه ساخت و در بازی بچه‌گانه خودش آن را به پیامبر فروخت و پیامبر برای او دعا کرد. خواهش می‌کنم این بخش‌ها را از اسلام ببینید. پیامبر برای او دعا کرد که تجارت پر سودی داشته باشد و عبدالله بن جعفر تا آخر عمرش تجارت بسیار خوب با ارزش داشت و خرج دین می‌کرد. حتی این مزاری که امروز در سوریه مزار حضرت زینب(س) است، معتقدند که باغات عبدالله بن جعفر بوده است. همان طور که مأمون ملعون امام رضا(ع) را مجبور کرد از مدینه به مرو بیاید تا زیر نظر خلافت غاصب باشد. یزید ملعون خواست حضرت زینب(س) هم در ادامه طول عمر شریفش در مدینه، با جود فشارهایی که برایش ایجاد کرده بود، به شامات بیاید. او می‌خواست از این طریق حضرت زینب(س) زیر نظر حکومت مرکزی شام زندگی کند؛ زیرا دیدند او با سخنوری و افشاگری‌هایش درباب واقعه عاشورا، زمینه یک قیام عمیق را ایجاد می‌کند. در آن منطقه عبدالله بن جعفر باغاتی دارد و حضرت زینب(س) آنجا اسکان پیدا می‌کند؛ چون نمی‌خواهد داخل شهر باشد؛ زیرا که این شهر یکی از سخت‌ترین موقعیت‌های اهل بیت است. وقتی از امام سجاد(علیه‌السلام) سؤال می‌کنند که در سفر کربلا و واقعه عاشورا کجا به شما بسیار سخت گذشت؟ حضرت فرمود: «الشَّام، الشَّام، الشَّام». (در

شهر شام). پس گزینه انتخابی اهل بیت نیست؛ اما گزینه الزامی است که در آن حیطة، حالا باغات عبدالله بن جعفر است.

عبدالله بن جعفر کسی است که در بچگی با خاک کوچه بازی می‌کند و پیامبر او را تحویل می‌گیرد. نمی‌گوید که دست به خاک‌ها نزنید. مریض می‌شوید. خواهشا می‌کنم کمی نگاهمان را به قصه‌ها عوض کنیم؛ یعنی خود مراقبتی‌های خاصی را داشته باشیم. پس شما باید در رابطه با خودتان مقداری اصلاح‌گری کنید. اضطراب و تنش شما باید پایین بیاید.

قسمت دوم سؤال دوم: علاوه بر این روزانه دو الی سه ساعت در پارکینگ با بچه‌های همسایه بازی می‌کند؛ ولی باز هم عطش بازی دارد و همیشه با امتناع شدید از محیط بازی و دوستانش جدا می‌شود. در بازی به دوستانش زور می‌گوید.

پاسخ قسمت دوم سؤال دوم: هر بچه‌ای که باشد با توجه به آن حساسیت‌هایی که خودتان از خودتان اعلام کردید، فراری می‌شود؛ یعنی شما خودت هم بازی این بچه نیستی. شما مادر هستید. شما قرار است بازی با کودک را یاد بگیرید. در کارگاه‌های مادر و کودک شرکت کنید. به‌عنوان یک مادر بازی‌ای با کودک بکنید که رشد و آرامش را داشته باشد. احتمالاً به‌علت سخت‌گیری‌های شما، خشم و عصبانیت زیادی دارد و خیلی فریاد می‌زند. روش اصلاح فریادهایشان را هم در قسمت بالا توضیح دادم. اگر به دوستانش زور می‌گوید به‌علت زورگویی شما و همسرتان است. یک بچه دارید و دلتان می‌خواهد این کودک مثل بزرگ‌ها رفتار کند.

قسمت سوم سؤال دوم: من به شخصه گاهی داد می‌زدم ولی به لطف‌الهی سعی کردم کمی خودم را اصلاح کنم. نمی‌دانم در برابر اصرارهای مکرر و خشم فرزندم برای ادامه بازی چه رفتاری نشان دهم؟ آیا ممکن است بخشی از رفتارهای او جنبه ژنتیک داشته باشد؟

پاسخ قسمت سوم سؤال دوم: نه قربانت شوم! باید بگویم: خیر. ۹۰ درصد جنبه تربیتی دارد که علائمش را شمردم. شما باید اصلاح رفتار کنید و نگاهتان را به بچه و موضوعات مربوط به او عوض کنید.

سؤال سوم: پسر هشت‌ساله دارم که فرزند اول است. سریع ناامید می‌شود و می‌دانیم که یک مقداری از این حالت ژنتیکی است. در مواقع ضروری یا خطر به جای اینکه سعی کند آن خطر را از بین ببرد، فرار می‌کند.

پاسخ: اگر می‌بینید که این ویژگی در شما یا همسرتان است و می‌گویید ریشه آن ژنتیکی است؛ پیشنهاد من این است که در کارگاه‌های جرأت‌ورزی شرکت کنید؛ ولی بر اساس مفاهیم دینی. میزان جرأت‌ورزی فرزند شما پایین است. حیطة‌های شجاعتش کم است. اگر شما دچار این اختلال هستید، باید همراه با فرزندتان شرکت کنید و اگر پدر دچار این اختلال هست، او هم باید شرکت کند. این‌ها نیاز به کار تخصصی دارد.

اما یکی از اموری که می‌تواند به این بچه کمک بسیاری کند، انس او با اسطوره‌های شجاع است: بین شهدای تاریخ اسلام حضرت علی‌اکبر، امام حسین و حضرت ابوالفضل (علیهم‌السلام) و بین شهدای انقلاب اسلامی شهید حججی و شهید سلیمانی و البته همه شهدا که این شاخص را دارند؛ از جمله شهید ابراهیم هادی که در حیطة ارتباطات و تعاملاتش آن شجاعت را کاملاً آشکار کرده است. از جمله کتاب *سلام بر ابراهیم* ۱ و ۲ در مورد شهید ابراهیم هادی را باهم به‌عنوان یک داستان‌واره بخوانید تا این زمینه‌ها فعال شود. نذر خود شهید ابراهیم هادی کنید تا این فرصت بیشتر فراهم شود. هر روز حداقل یکی از داستان‌ها و ماجراهایش را بخوانید. سعی کنید درباره‌اش باهم حرف بزنید بدون اینکه به فرزندتان برچسب بزنید که تو ترسوئی! مراقب برچسب‌های مادرانه باشید که گاهی تا پایان عمر برای یک نفر باقی می‌ماند.

سؤال چهارم: پسر چهارساله‌ام به دختر یک سال‌ونیمه‌ام طوری حسودی می‌کند که آسیب‌زا می‌شود. دخترم شیر را رها کرد و دیگر به هیچ‌وجه نخورد. ما هم خیلی در رفتار رعایت می‌کنیم؛ همه اموری که قبلاً استاد فرمودند و توجه به بزرگ‌تر، بازی هم می‌کنیم؛ اما می‌خواهد تمام وقت توجه به او باشد. به محض اینکه می‌توانم با او باشم اذیت‌های شدید دارد و این باعث می‌شود ناخودآگاه عصبانی شوم و داد بزنم.

پاسخ: ان شاءالله خدا هم به شما قوت و قدرت بدهد. در قسمت مهارت تربیت فرزندان دوم به بعد، مادری هستید با فرزندی بیش از یکی، یکسری مهارت را به مامان‌هایی یاد دادیم که وجودهای مبارکی دارند؛ مثل: پروانه مامان باش؛ تو چقدر خوبی که خدا از بهشت این آبجی یا داداش را فرستاده؛ آغوش باز؛ بوسیدن بچه‌های بزرگ‌تر.

راه‌کار این است که درباره بچه‌های بزرگ‌تر وقتی بچه‌های کوچک‌تر، خصوصاً شیرخواره، داریم؛ قبل از شیردادن و پیش از ابراز آنس و الفتی که به صورت فیزیکی باید مدام به بچه شیرخوار داده شود، باید به بچه‌های بزرگ‌تر بپردازیم؛ یعنی قبل از شیردادن و تمیزکردن و... با خودمان بگوییم: «فقط سه دقیقه!» فرمول فقط سه را یاد بگیریم. فقط سه دقیقه قرار است برای بچه بزرگ‌تر وقت بگذاریم، قبل از اینکه به بچه کوچک برسیم. فرزند بزرگمان را صدا می‌کنیم؛ ولی به او نمی‌گوییم: «برو پوشکش را بیاور!»، «برو شیشه شیرش را بیاور!»، «به بچه شیرش را بده!» یا «مراقب این باش!» با خودمان می‌گوییم فقط سه دقیقه و بعد به بچه بزرگ‌تر می‌گوییم: «بدو بیا بغل من.» می‌گوید: «چیه مامان؟» می‌گوییم: «بدو بیا! من یه ریزه تو را ماچ بکنم! یه ریزه حسّت کنم! آخیش! خستگی‌ام در رفت! کی می‌شود این داداشی تو، آبجی تو مثل تو خوب بشود! کارهایش را خودش بکند؟» یعنی ما نشان می‌دهیم که تو عزیزتر و بزرگ‌تر و با ارزش‌تری. او به جای اینکه ادای بچه‌های کوچک را در بیاورد، باورش می‌شود که یک ارزش برتری دارد.

البته یادتان باشد بخشی از این دادزدن و عصبانیت‌ها مربوط به کرونایراسی ما و حبس کردن‌های خودمان در خانه‌ها است. از خانه‌ها بیرون بزنید و اجازه بدهید بچه‌ها در محیط‌های مناسب طبیعی، مثل پرنده‌هایی که از قفس بیرون می‌آیند، کمی رفتارهای طبیعی داشته باشند تا این فشار هم از روی شما و هم از روی بچه‌ها برداشته شود.

سؤال پنجم: قسمت اول: فرزند یک سال و نیمه‌ای دارم و همسر من اصلاً از مادر بودن من راضی نیست و نمی‌شود. چه کنم؟

پاسخ: در همین قسمت اول، بدون خواندن بقیه سؤال، می‌گوییم: «حق دارد!» شاید بگویید: «تا آخر سؤال را بخوان. شما که نه همسر را می‌شناسید نه من را. دلیل اینکه گفتم حق دارد این است که در بیش از ۴ هزار مشاوره‌ای که انجام دادم، بالای ۹۰ درصد از مراجعین همین مشکل وجود دارد و می‌دانم فرمولش چیست. اگر کسی طیب باشد و شما را ببینید، سپس فوراً ویزیت کند؛ این را بر حسب تجربه‌اش می‌گذارید یا بر حسب نادانی و بی‌سوادی‌اش؟ اگر پزشک است، آن را بر حسب تجربه‌اش می‌گذاریم.

مادرها وقتی مادر می‌شوند، زن‌بودنشان به مُحاق می‌رود؛ یعنی دیگر یک همسر دلبر و دل‌فریب و طنز نیست؛ چون همه اولویتشان فرزندشان شده است. طبیعی است که همسر شما دیگر زن ندارد؛ یعنی همسرش زنانگی‌اش را به حداقل رسانده و عموم کارهایش مادری شده است. «لب بود که دندان آمد.» شما در ابتدا همسر این آقا بودید و سپس مادر شدید. برای رضای خدا و هم برای آرامش خودتان و هم برای آرامش همسران در حیطة‌های زنانگی کم‌فروشی نکنید. ﴿وَلَا تُخْسِرُوا﴾ (الرحمن، ۹)

قسمت دوم سؤال پنجم: هر چقدر صبح تا شب برای بچه زحمت می‌کشم و خسته می‌شوم تا موقعیت کوچکی پیش می‌آید و کوچک‌ترین موردی می‌بیند، سریع اظهار می‌کند که مادر خوبی نیستی! کم‌کاری کردی! چشم‌هایش را روی همه زحمات شبانه‌روزی من می‌بندد. من هم دائم درگیر اثبات خودم به همسر هستم و آرامش روحی‌ام را در پی این موضوع از دست دادم و احساس می‌کنم دچار عذاب وجدان و به نوعی وسواس شدم که آیا مادر خوبی هستم یا خیر؟!

پاسخ قسمت دوم سؤال پنجم: همیشه در مهارت ارتباط با همسر، معنای بهانه‌گیری‌های شوهر این است که من را نوازش کن. همسر شما با بی‌زبانی و غرزدن‌هایش و این‌گونه رفتارها نشان می‌دهد که من بیشتر از این بچه نیاز دارم که حال دلم را خوب کنی؛ با اینکه ظاهراً به قصه مادری شما گیر می‌دهد؛ ولی دقیقاً برعکس است. همسران چشم‌هایش را روی زحمات شما نمی‌بندد، شما باید زیرنویس‌های رفتارش را بخوانید. و همین که می‌خواهید خودتان را به همسران اثبات کنید، کار

را خراب می‌کنید. اصلاً سعی نکنید خودتان را اثبات کنید. مثلاً وقتی همسر شما می‌گوید: «مادر خوبی نیستی!» بگویید: «راست می‌گویی! من هم یک موقع‌هایی کم می‌آورم. دلم می‌خواهد یک وقت‌هایی من باشم و خودت. پنج دقیقه من فقط در آغوش تو باشم. با هیچ‌کس کاری نداشته باشم. وقتی این‌ها کم می‌شود، من هم کم می‌آورم.» بالاخره یک درخت وقتی می‌تواند میوه‌های شیرین و آبداری بدهد که ریشه‌های محکمی داشته باشد. خودتان را به‌جا و به‌موقع و به‌اندازه برای همسرتان لوس کنید! اصطلاحاً لوسِ ملوس. بعد فرصت بدهید که بتواند خوب و زیبا، هم ناز شما را بکشد و هم نوازشتان کند و هم شما این رفتار را انجام دهید؛ در واقع قانون ناز و نیاز را انجام دهید که از مهم‌ترین قوانین رفع اختلال‌های عاطفی است.

سؤال ششم: برای اینکه بتوانیم در لحظات حساس توصیه‌هایتان را به کار ببریم و روش‌های غلط قبلی را تکرار نکنیم، چه کنیم؟ مثلاً لحظه‌ای که نباید داد بزنیم، نزنیم؟

پاسخ: راه حل این است که تمرین کنید. دقت کنید که ما یک چهارچوب داریم: تفکر؛ توکل؛ توسل؛ تلاش. ما اگر می‌خواهیم یک هندسه غلط را به یک چیز مثبت تبدیل کنیم، باید در موردش خوب فکر کرده باشیم و وقتی فکر نکنیم و فقط طوطی‌وار پیش برویم؛ مشخص است که این را فراموش می‌کنیم. لازم است ما در این حیطة‌ای که فکر کردیم، واقعاً از خدا یاری بخواهیم ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ (طلاق، ۳) تمام آیات و ادعیه‌ای که در آن باب توکل است، به آنست‌ان با کتاب‌های شریف مفاتیح و صحیفه سجادیه یا سایر کتب معتبر ادعیه اهل بیت، بستگی دارد. مثل تعقیبات نماز که به راحتی در دسترس است. تعقیبات نماز صبح که کولاک می‌کند. «حَسْبِي مَنْ هُوَ حَسْبِي، حَسْبِي مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي، حَسْبِي مَنْ كَانَ مَذْكَرًا لَمْ يَزَلْ حَسْبِي، حَسْبِي اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ...» وارد این وادی شوید که مقداری توکل‌تان را بالا ببرید. توکل قدرت اراده معطوف به قدرت‌تان را بالا می‌برد. سومی توسل است. من می‌خواهم توسل کنم که سر فرزندم داد نزنم. توسل به چه کسی کنم؟ توسل به حضرت زینب. حضرت زینب در ماجرای اسارتش که در اطرافش زن و بچه‌های مصیبت دیده بودند؛ این زن و بچه مدام زجر می‌کشیدند. آیا او با داد و فریاد گریه‌های آنان را آرام می‌کرد؟! «مَعَاذَ اللَّهِ» او با یک دنیا عشق و محبت با آن‌ها رفتار می‌کردند. «سَلَامٌ عَلَى قَلْبِ

زَيْنَبَ الصَّبُورِ» به صبر شاکرانه و شکورانه‌ای که حضرت زینب دارد، متوسل شوید. تلاوت قرآن، چند صلوات یا زیارت عاشورایی می‌خوانید یا ذکر سجده زیارت عاشورایی که در نماز می‌خوانید به ایشان هدیه کنید. به اهل بیت متناسب با مشکلی که دارید متوسل شوید. با شناختی که در مجالس از اهل بیت داشتید به آن‌ها متوسل شوید. به صورت طبیعی و حقیقی به شما امداد غیبی خواهند رساند. شما را یاری می‌کنند و قلب شما مطمئن می‌شود. در آخر تلاش. تکرار کنید. فکر نکنید به دلیل اینکه حرف‌های بنده یا هر بزرگواری را شنیدید، بلافاصله آدم جدیدی می‌شوید. خیر! زمان می‌برد. اگر این چهار حیطة را با هم داشته باشید؛ یعنی دائماً تکرار کنید و خسته نشوید، موفق می‌شوید.

معمولاً کسانی که مبتلا به گناه کبیره هستند و برای مشاوره می‌آیند و می‌گویند: «من فلان گناه را کردم و آدم نمی‌شوم.» این‌گونه خدمتشان عرض می‌کنم که: «عزیزدلم! من نمی‌گویم آن گناه را انجام بده؛ ولی یک چیز را می‌گویم. به خودت بگو حتی اگر توانستی هر روز یک دانه از گناهت کم کنی، یک دانه از غیبت‌هایم کم کنم، برای خودم هدیه می‌خرم.» یک کار تشویقی کنید تا حالتان خوب شود. بگویید: «خدایا! از تو ممنونم که یک گناه را با اینکه می‌توانستم انجام بدهم؛ ندادم.» هر یک‌باری که شما در غلط‌های دیکته‌تان پیروز می‌شوید، شما موفق شدید. در بحث عزت‌نفس اگر این‌گونه نبود حُر، حُر نمی‌شد. اگر این‌گونه نبود، شاهرخ ضرغام شهید نمی‌شد. تفکر، توکل، توسل و تلاشِ خستگی‌ناپذیر به عشقِ اینکه خداوند همیشه در تیم ما است. یادتان باشد خدا در تیم هر کسی است که به خدا چشم امید دارد و دست از تلاش بر نمی‌دارد. ﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ (نجم، ۳۹)